

# نقد و بررسی کتاب

عباس میلانی

سیروس غنی

Cyrus Ghani  
*Iran And The Rise of Reza Shah:  
from Qajar Collapse to Pahlavi Rule.*  
I.B. Tauris. London. 1998. 434 pages

«ایران و برآمدن رضاشاه: از سقوط قاجار تا  
حکومت پهلوی»

## نگاهی تازه به مسأله روی کار آمدن رضاشاه

تاریخ معاصر ایران در هاله ای از شبیها و شایعات آلوده مانده است. شبی، گاه برخاسته از خیالاتمان و اغلب برآمده از القانات دیگران، جای شناخت دقیق بسیاری از شخصیت‌های تاریخی مهم را گرفته است. این خیالات و القانات گاه آن چنان رواج یافته اند که چون وحی منزل و حقیقتی متقن جلوه می کنند و در نتیجه، کمتر کسی جرأت و رغبت کند و کاو در چند و چون صحت و سقمشان را پیدا کرده است. بسا بتوان عقیده ما را در باب این یا آن شخصیت تاریخی به تعصبات و تلقینات، یا کینه توزیها و نوکرنوازیهای این یا آن قدرت بزرگ تأویل کرد. اندک اندک کسانی که ذهن و زندگیشان به شیوه ای فارغ از حب و بغض، و به روشی مستظهر به استقصا و انصاف علمی بررسی شده باشند. ایران و برآمدن رضاشاه: از سقوط قاجار تا حکومت پهلوی، به قلم آقای سیروس غنی، کاری ست کارستان و گامی ست مهم و ستودنی در برگزشتن از این معضل تاریخی ما.

موضوع اصلی کتاب یکی از مهمترین و پیچیده ترین شخصیت‌های تاریخ معاصر ایران است. زبان کتاب روان، و ذهنیت حاکم بر روایت آن فارغ از پیشداوری و به دور از افراط و تفریط است. نقطه عزیمتش اثبات حقانیت این یا آن دعوی سیاسی نیست. درعین حال، این قول سخت رایج را هم نپذیرفته که رضاشاه را انگلیسها سر کار آوردند. در عوض، خواسته است اسناد دولت انگلستان را با دقت و درایت بکاود و ببیند در مورد روی کار آمدن رضاخان چه می گویند. رضاخان این کتاب نه قهرمانی ست عاری از عیب، نه قلدری ست فارغ از فضیلت.

آقای غنی نه تنها پیچیدگیهای سیاسی و انسانی شخصیت رضاشاه را بر می شمرد، بلکه شمایی سخت خواندنی و گاه تکان دهنده از گوشه‌هایی از تاریخ ایران، به خصوص از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵، ارائه می کند. درعین حال، نقش تاریخی بسیاری از شخصیت‌های سیاسی دیگر آن دوران - از فرمانفرما و فرزندش نصرت الدوله تا احمدشاه و وثوق الدوله - را در آیین اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس باز می نماید.

کتاب آقای غنی، که به قلم آقای حسن کامشاد و با عنوان اندک تحریف شده ایران: برآمدن رضاخان و برافتادن قاجار و نقش انگلیسها (تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ۵۱۱ صفحه) به فارسی هم منتشر شده، شامل چهارده بخش است. گرچه در صد صفحه اول کتاب، تنها سیزده بار نامی از رضاخان برده شده، اما انگار سایه محو او بر همه رخدادهای کتاب محسوس است. محور همه مباحث روی کار آمدن او و کم و کیف روابطش با دولت و سفارت انگلیس است. به علاوه، آقای غنی، در پیشگفتاری کوتاه کلیاتی در باب تاریخ معاصر قاجار و در مؤخره‌های موجز، شمه‌ای از اقدامات چند سال اول سلطنت رضاشاه - از تأسیس دانشگاه و نظام دادگستری نوین گرفته تا لغو قوانین کاپیتولاسیون و ایجاد راه آهن - را بر می شمرد. کتابشناسی و فهرست اعلامی نیز در پایان کتاب آمده است.

بخش اول کتاب قصه‌ای ست پر غصه و سخت عبرت آموز در باب قرارداد ۱۹۱۹. بعد از انقلاب اکتبر، انگلستان حاکم بلامنازع ایران شد (ص ۱۲۲). \* تمام خطوط تلگراف و تلفن را در انحصار داشت و هرگونه تماس «نامطلوب» مقامات ایرانی با دول خارجی را نامیسر می کرد (ص ۲۳). حتی با حضور ایران در کنفرانس صلح ورسای مخالف بود، مبادا آن جا ایران با کشورهای دیگر تماس برقرار کند و موقعیت ممتاز انگلستان به خطر بیفتد. وقتی احمدشاه و دولت ایران در اعزام هیأت نمایندگی پافشاری کردند، انگلستان سیاستی

\* همه جا، شماره صفحات مربوط به چاپ انگلیسی کتاب است. ترجمه عبارات منقول از کتاب همه از من است.

دیگر پیشه کرد. از سویی کوشید در تعیین هیأت نمایندگان اعمال نفوذ کند. از سویی دیگر بعد از آن که بالاخره هیأت به پاریس رسید، سید ضیاء که «بی پرواترین» مدافع منافع انگلیس در ایران بود، در صفحات روزنامه رعد، خواستها و نمایندگان ایران در کنفرانس را به باد مسخره گرفت (ص ۳۶). بدتر از همه این که انگلستان سرانجام در نقشه شوم خود کامیاب شد و هرگز اجازه نداد کنفرانس خواستهای برحق ایران را حتی در دستور کار خود قرار دهد.

آقای غنی نشان می دهد که از سال ۱۹۱۸ به بعد، یکی از مهمترین اهداف انگلستان در ایران انتصاب وثوق الدوله به مقام نخست وزیری بود. احمدشاه، چون کاسبی حقیر، با مقامات انگلیسی در این باب چانه می زد. می گفت به شرطی وثوق را به صدارت برخواهد گمارد که دولت انگلیس ماهانه بیست هزار تومان مقرری به وی پرداخت کند. به علاوه، تضمین می خواست که در صورت برکناری از پادشاهی، انگلستان ماهی هفتاد و پنج هزار تومان (۲۵ هزار پوند) حقوق تقاعد به او بپردازد (ص ۲۶). سرانجام قرار شد که از اوت ۱۹۱۸، تا زمانی که احمدشاه «وفادارانه از وثوق الدوله» حمایت کند، ماهانه پانزده هزار تومان از انگلیسیها موجب بگیرد. سفارت انگلیس در عین حال بیست و پنج هزار پوند هم «میان علما و تجار بازار» تقسیم کرد تا آنان را به دفاع از وثوق الدوله وادارد (ص ۲۷).

در واقع، روی کار آوردن وثوق الدوله گام نخست در راه تصویب قرارداد ۱۹۱۹ بود (ص ۲۹). ایران به اعتبار این قرارداد به «تحت الحمايه» انگلیس بدل می شد. در ظاهر مستقل می ماند، اما در واقع مستعمره انگلیس می گشت. مستشاران انگلیسی در همه وزارتخانه ها مستقر می شدند و همه تصمیمات مهم لشکری و کشوری، مالی و مالیاتی، زیر نظر مستقیم آنان قرار می گرفت (ص ۳۱).

می بینیم در حالی که احمد شاه عشرت پرست و بورس باز سرانجام حکم صدارت وثوق را در ازای مقرری ماهانه دولت انگلیس توشیح کرد، سه بانی اصلی ایرانی این قرارداد، وثوق الدوله، نصرت الدوله - فرزند ارشد فرمانفرما - و صارم الدوله هر کدام رشوه ای گرفتند و حاضر شدند استقلال و آزادی مملکت خویش را در طبق اخلاص تقدیم بیگانگان کنند. بی پروا در ازای خیانت خود پانصد هزار تومان مزد طلبیدند. در عین حال مصر بودند که دولت انگلیس هم جان و مالشان را در ایران حراست کند و هم تضمین بدهد که در صورت لزوم به هر سه پناهندگی سیاسی خواهد داد (ص ۳۳). می بینیم هر بار که احمدشاه کوچکترین حرکتی در مخالفت با قرارداد نشان می داد، سفیر انگلیس او را به قطع مواجیش تهدید می کرد (ص ۴۱). بدتر از همه این که شاه و سه یارش در آن زمان

تنها حقوق بگیران انگلیس نبودند. سردار ظفر بختیاری ماهانه پانزده هزار تومان دریافت می کرد و فرمانفرما هم «تا روزی که والی فارس» بود «ماهانه شش هزار تومان» مستمری می گرفت (ص ۴۴). مهمتر از همه می بینیم که به رغم همه نخوت و نفوذ انگلیسها، و به رغم همکاری شرم آور شماری از سیاست پیشگان ایرانی آن زمان، طیف وسیعی از مردم، بسیاری از روشنفکران و برخی از سیاستمداران با قرارداد به مخالفت برخاستند و با آن که کرزن، دست کم تا سه سال بعد، هنوز سودای تصویب قرارداد را در سر می پخت، ملت ایران به هر حال در برابر این نقشه شوم ایستادگی کرد و حاصل کارش بقای استقلال ایران بود. در می یابیم که انگلیسها سرانجام ناچار به اذعان این واقعیت شدند که افکار عمومی ایرانیان به «شدت ملی گرا» ست و مردم انگلستان را از جنم «روسیه امپریالیستی» می دانند (ص ۲۷۴).

در خلال همین بحث، آقای غنی به شکلی سخت گذرا، به نکته ای بسیار مهم اشاره می کند. می نویسد انگلیسها مقاومت در برابر قرارداد را نخستین تجلی نفوذ «افکار عمومی» در ایران می دانستند. اهمیت این نکته در آن است که نفوذ «افکار عمومی» در سیاست، در واقع روی دیگر سکه بحث جامعه مدنی ست. به عبارت دقیقتر، قوام و قدرت افکار عمومی منوط به وجود همان شبکه گاه نامرئی و گسترده روابط و نهادهای غیر دولتی ای ست که ترکیب به هم پیوسته شان را جامعه مدنی می خوانند. این روزها که بحث جامعه مدنی در ایران رونقی بی سابقه پیدا کرده، ردیابی ریشه های تاریخی آن هم اهمیت یافته و ناچار باید پرسید که اولاً آیا ارزیابی انگلیسها، از لحاظ تاریخی، درست بود و دیگر این که چه عواملی تحولات ۱۹۱۹ را از اوضاع مثلاً سال ۱۹۰۵ متمایز می کرد. بالاخره این که در شناخت جامعه مدنی ایران باید دید که در سالهای بعد بر سر این «افکار عمومی» چه آمد و انگلیسها از تجربه تاریخی ۱۹۱۹ چه درسی گرفتند؟ آیا راه و روشی برای شناخت و نفوذ بر این پدیده نوظهور یافتند؟

بخش سوم کتاب «استعفای وثوق الدوله» نام دارد. با شکست قرارداد ۱۹۱۹، ابقای وثوق الدوله دیگر شدنی نبود. به علاوه، تحولات داخلی و خارجی - از گسترش دامنه نفوذ انقلاب اکتبر و پیروزیهای نهضت میرزا کوچک خان تا رواج نارضایتی عمومی مردم - تغییر دولت، و بالمآل دگرگونی سیاست انگلستان را طلب می کرد. دو بخش بعدی کتاب یکی در باره صدارت مشیرالدوله و دیگری در باب صدارت سپهدار است که به گمان آقای غنی «ضعیف ترین نخست وزیر دوران مشروطه تا آن زمان» بود (ص ۱۱۹). آقای غنی در عین برشمردن نقش وثوق الدوله در این تحولات، از مکارم او هم می نویسد. می گوید

«مردی سخت قابل» بود. فرهنگ و ادب ایران را نیک می شناخت. در شعر هم دستی داشت، ولی سودای ثروتش چنان بود که جای پروایی برای روش اندوختن این ثروت باقی نمی گذاشت. در عین حال می نویسد «شواهدی نشان می دهد که وثوق به راستی گمان داشت که قرارداد [۱۹۱۹] ضروری ست و آن را تنها راه نجات ایران از دور باطل حکام فاسد و مستبد می دانست» (ص ۸۰). اما در کتاب هیچ جا نشانی از این «شواهد» نیست و این جا از معدود مواردی ست که آقای غنی، بی ذکر اسناد و منابع قانع کننده، حکمی چنین مهم مطرح کرده است. طرح چنین شواهدی نه تنها به غنای کتاب می افزود بلکه به درک ذهنیت بازیگران ایرانی این ماجرا نیز کمک می کرد.

یکی دیگر از نکات جالب این چند بخش نه تنها روایت آقای غنی از نقش نرمن، وزیر مختار انگلیس، و چگونگی رابطه او با کرزن وزیر خارجه انگلیس، بلکه تصویری ست که از نحوه برخورد دیپلماتهای انگلیسی با ایران به دست می دهد. می بینیم نرمن اوضاع ایران را اغلب بهتر از کرزن می فهمید. قلدربهای کرزن را بر نمی تابید (ص ۹۲). در عین حال می بینیم زبان مراسلات دیپلماتیک منقول در این بخش، و بخشهای دیگر کتاب، اغلب آلوده به لحنی پر تکبر و تحقیر آمیزاند. طنین نخوت و نکبت آنچه ادوارد سعید مرض مزمن «شرق شناسی» دانسته در بسیاری از این نامه های رسمی شنیدنی ست. گاه می گویند سیاستمداران ایرانی به «شکلی اصلاح ناپذیر و غیر قابل تصور» فاسداند. و زمانی دیگر، در اشاره به همین سیاستمداران، که بسیاری شان هم نوکری انگلیس را مایه افتخار خود می دانستند، می نویسند «این لعبتکان می آیند و می روند... درست مثل سگان نمایشی، کارشان ارزشی ندارد [مهم این است که] هرگز کنترل خلیج [فارس] را از کف ندهیم» (ص ۲۶۷). می بینیم که در همان دهه بیست، کرزن ها گاه لفظ «خلیج» را جانشین خلیج فارس می کردند و گاه خوزستان را «عربستان» می نامیدند (ص ۲۷۰). می بینیم که در قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس خوزستان را، حتی با نام کاذب «عربستان» هم جزیی از خاک ایران نمی شمردند (ص ۲۳۴). می خوانیم که کرزن حاضر بود برای پیشبرد اهداف استعماری خود ایران را به چهار قسمت تجزیه کند (ص ۱۳۸). در می یابیم که در سال ۱۹۱۷، انگلیسها رسماً پیشنهاد کردند که خوزستان را با نام «عربستان» جزیی از عراق و تحت نفوذ و اختیار مستقیم انگلیس در آورند (ص ۳۳۰).

«مقدمات کودتا» در این شرایط تاریخی تدارک شد. نکات مهم و متعددی را می توان در روایت آقای غنی از کودتا سراغ کرد. وقتی کرزن بالاخره دریافت که ایرانیان تحت حمایتی را برنخواهند تابید، وقتی متوجه شد خطر بسط انقلاب اکتبر جدی ست، و

سرانجام وقتی به علل متعدد، ناچار شد خروج نیروهای انگلیس از ایران را در دستور کار دولت بگذارد، به اکراه و اجبار این واقعیت را هم پذیرفت که انگلستان باید در ایران سیاستی نو پیشه کند. پیش از آن، سیاست انگلیس بالمره بر ضرورت تضعیف حکومت مرکزی استوار بود. از آن پس، سیاست انگلستان ایجاد و تقویت یک حکومت مرکزی مقتدر بود. در این میان ژنرال آیرون ساید به ایران سفر کرد. رسالتش در اصل تدارک خروج نیروهای انگلیس از ایران بود. در عین حال همواره در طلب «مردی قدرتمند» بود. نجات ایران را در گروی یافتن چنین منجی می دانست و به محض آن که رضاخان را ملاقات کرد، متقاعد شد که تنها او قادر به نجات ایران خواهد بود (ص ۱۵۴). اما کرزن و لورین، وزیر مختار انگلیس، هیچ کدام، دست کم در آغاز، زغبتی به رضاخان نداشتند. لورین رضاخان را روستازاده ای بیسواد و بی ادب می دانست (ص ۲۵۶). در عین حال معتقد بود که او تنها «عامل ثبات کنونی» در ایران است (ص ۲۳۶). می گفت بیش از هر چیز «مردی میهن پرست است» (ص ۲۵۶) و به همین خاطر حدس می زد که شاید آب انگلیسها با او به یک جوی نرود. اهل خُبرت انگلیسی می گفتند رضاخان خصمی خطرناک می تواند بود، اما شاید اگر قابش را بدزدیم، به دوستی سودمند بدلش بتوانیم کرد (ص ۲۶۹). شاید بتوان گفت که اسناد گردآمده در کتاب آقای غنی مؤید این باوراند که برخلاف گمان رایجی که رضاخان را ساخته و پرداخته انگلیسها می داند، قدرت روز افزون او، که اغلب هم به رغم انگلستان به دست آمده بود، شرایطی پدید آورد که در آن دولت فخیمه راه پس و پیش نداشت. این نکته را آشکار می توان در گزارش لورین هم سراغ کرد. می گفت رویارویی با رضاخان مملکت را به هرج و مرج خواهد کشاند. در مقابل، حمایت از او شاید گامی در مهار کردنش باشد (ص ۲۶۳). در عین حال، می نویسد تقویت رضاخان روزگار نوکرهای انگلیس چون خزعل را تیره و تار خواهد کرد. اما او هم مصر است که تنها به مدد رضاخان می توان حکومتی مقتدر و پر ثبات پدید آورد و سدی در برابر انقلاب اکتبر برپا داشت (ص ۲۳۶).

بدین سان بود که انگلیسها با کودتای سید ضیاء و رضاخان موافقت کردند. اما این جاست که می بینیم حتی اگر روش استقصای آقای غنی را هم پیشه کنیم، و اگر نخواهیم بی سند و مدرک معتبر، ادعایی کنیم، باز هم برخی از مهمترین نکات تاریخ معاصر ما کماکان در پرده ای از ابهام فرو خواهد ماند. به طور مشخص، آقای غنی نتوانسته اند سند و مدرک دقیقی در مورد چند و چون نقش انگلیس در کودتا بیابند. البته اسناد مورد استفاده ایشان بیش و کم همه به سفارت و وزارت امور خارجه تعلق دارند. هیچ

جا نشانی از اسناد سازمانهای جاسوسی انگلستان نیست. البته شاید این گونه اسناد یکسره به اعتبار موانع قانونی دست نیافتنی اند اما قاعدهٔ رد پای انگلیس را در کودتا در همین اسناد می توان سراغ کرد. آقای غنی حدس می زند که فعلاً «اسناد و مدارکی را از مجموعهٔ آرشیو ملی» حذف کرده اند. به درستی تعجب می کند که در روزگاری که کوچکترین حرکت سیاسی در ایران در اسناد سفارت منعکس و تحلیل می شد، همین اسناد، به شکلی مرموز، در مورد کودتا یا سکوت می کند یا، دست کم به ظاهر، نسبت به این وقایع بی اعتنایی نشان می دهند (ص ۱۸۰-۱۸۶).

در همین زمینه، آقای غنی نکتهٔ جالب دیگری را طرح می کند. می گوید خاطرات آبرون ساید و نیز نوشته های شخصیت مرموزی به نام شاپور رپورتر - که گویا رابط آبرون ساید با رضاخان بود - هر دو به همت انگلیسیها و درست در زمانی نشر یافتند که محمد رضاشاه نقشی مهم در ماجرای افزایش قیمت نفت بازی کرده بود. به علاوه، بسیاری از زیانبارترین شایعات مربوط به نقش انگلیسیها در روی کار آوردن رضاخان درست در روزهایی توسط بی بی سی پخش می شد که متفقین به خصوص انگلستان، در تدارک حمله به ایران بیطرف بودند. انگار حتی این نظریه که «همه چیز زیر سر انگلیسیها» است خود تا حد زیادی زیر سر انگلیسیها بوده است.

تنها در مواردی انگشت شمار در کتاب وسواس و انصاف آقای غنی جای خود را به ارزیابیهای شتابزده و بی مدرک داده است. برای نمونه ادعای ایشان که رضاخان و سید ضیاء هیچ کدام خاطراتی در باب کودتا از خود به جا نگذاشته اند درست نیست. سید ضیاء در مصاحبهٔ مفصلی با دکتر صدرالدین الهی، خاطرات خود را در باب کودتا بازگو کرده است.\* به علاوه، در یکی دو مورد، به خصوص در یادداشتهایی که ذیل هر صفحه در معرفی اجمالی شخصیتهای سیاسی مورد بحث کتاب تدارک شده، به نکاتی بحث انگیز بر می خوریم. مثلاً در وصف سید حسن تقی زاده، پس از ذکر مراتب فضل او، به استناد سندی از سفارت انگلیس، مدعی است که «ارشدیت او در سلسله مراتب فراماسونری، به شهرت او افزود» (ص ۳۶۹). اگر قول دکتر غلامحسین صدیقی را به یاد بیاوریم که می گفت تقی زاده به خاطر فضلش از نوادر تاریخ ایران بود، آیا درستتر نیست که بگوییم ارشدیت تقی زاده در فراماسونری به سوء شهرت سیاسی او افزود و بر ارزیابی دقیق مقام علمی او سایه انداخت. در بخش دیگری از همین یادداشتها، در مورد حسین علاء

\* برای شرح این گفتگوها، رک. به دکتر صدرالدین الهی، «مصاحبه با سید ضیاء»، تهران مصور، شمارهٔ ۱۱۲۲.

می نویسد: او «مایه چندانی نداشت» (ص ۲۶۳) (آقای کامشاد عبارت انگلیسی متن را - "wanting substance" - به «مایه فکری چندانی نداشت» ترجمه کرده اند.) معلوم نیست مراد از این بیمایگی چیست و مهمتر این که چنین حکمی بر اساس کدام معیار و سندی به دست آمده است.

بخشهای هشتم و نهم و دهم کتاب شرایط کودتا، سیاستهای دولت سید ضیاء، دولت قوام، نخست وزیرانی که پس از او سر کار آمدند (و هیچ کدام دوام چندانی نیاوردند) و بالاخره دوران صدارت رضاخان را در بر می گیرد. پس از بحثی اجمالی در باب آغاز جنبش جمهوریت در ایران و شرح نقش رضاخان و روحانیون شیعه، به خصوص مدرس، در این جنبش، کتاب با بررسی سخت اجمالی چند و چون برافتادن سلسله قاجار و برآمدن دودمان پهلوی به پایان می آید. در همین صفحات می بینیم گرچه احمدشاه از انگلستان موجب و مقرری می گرفت و به افتخار خود را «خادم» امپراطوری می خواند، با این حال ولیعهدش، محمد حسن میرزا، در نوکری و وطن فروشی گوی سبقت از برادر می ربود. او حاضر بود به کمک انگلیس ایران را تجزیه کند تا از این راه خود «سلطان خطه جنوب» گردد (ص ۲۳۴). می بینیم انگلستان به هر قیمتی می خواست پای امریکا به ایران باز نشود و در عین حال عادی شدن روابط ایران و شوروی را هم چندان خوش نداشت و رضاخان را به خاطر تلاش در این راه، به «همدلی با بلشویسم» متهم می کرد. آقای غنی می گوید رضاشاه مصر بود که دولت انگلیس ایران را «همچون کشوری همتا و برابر» بداند (ص ۳۰۵). سیاهه ای از سیاستهای رضاشاه را که با منافع و خواستهای انگلیس تعارض داشت عرضه می کند (ص ۳۰۴). در عین حال می گوید رضاشاه می دانست که باید منافع اقتصادی انگلیس را در ایران تأمین کند، خطر عمده را شوروی، و انگلستان را متحد بالقوه ایران می دانست.

در چهار بخش آخر کتاب، شمه ای از تاریخ اجتماعی ایران در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ را می خوانیم. می بینیم که تنها انگلیسها نبودند که دولت مرکزی قدرتمندی می خواستند. از حزب رادیکال داور گرفته تا مجله هایی چون آینده در داخل کشور و کاوه در خارج همه در یک قول مشترک بودند. دولتی مقتدر با رهبری مصلح و وطن پرست می طلبیدند (ص ۲۹۸).

شاید مهمترین فضیلت کتاب آقای غنی را باید قالب شکنی و قالب گریزی آن دانست. تصویرش از رضاشاه و از شرایط برآمدن او پیچیده و پرسایه روشن است. رضاخان این کتاب سربازی شجاع و فرماندهی قابل است. جاه طلب هم هست. «اشتهای



سیری ناپذیری برای ثروت و مکنت دارد» (ص ۲۸۳). غریزه سیاسی اش سخت نافذ است. می داند مردم ایران در آن زمان بیش از هر چیز خواستار ثبات اند. نخستین اعلامیه اش به عنوان نخست وزیر وعده ثبات می دهد. می گوید اصلاح جامعه بی امنیت شدن نیست (ص ۲۸۱). نه اهل حرف که مرد میدان عمل است. در مراسمی که به مناسبت پی ریختن بنای دانشگاه تهران برپا شده بود، چند کلمه بیشتر نمی گوید. تأکید می کند که دانشگاه باید زودتر تأسیس می شد. حال که شروع شده، باید برای اتمام هرچه سریعتر آن کوشید.\* با دموکراسی هم میانه ای ندارد. آقای غنی در عین اشاره به این جنبه از شخصیت رضاشاه می افزاید که در آن زمان، در هیچ کشور دیگر آسیایی هم دموکراسی وجود نداشت (ص ۴۰۴). انگار حتی این جنبه از سلوک رضاشاه را هم توجیه پذیر می داند. اما رضاشاه این کتاب بیش از هر چیز عرق ملی داشت. تجددخواه بود و سرافرازی ایران را سرلوحه کار خویش قرار داده بود. به هر حال، کتاب سخت خواندنی آقای غنی تنها دورانی کوتاه از زندگی رضاشاه را در بر می گیرد و این دوران را هم اساساً از لابلای اسناد سفارت و وزارت امور خارجه انگلیس بر می رسد. باید امیدوار بود که محقق دیگری با همان حوصله و حلم و دقت و درایتی که آقای غنی در ایران و برآمدن رضاشاه... نشان داده اند باقی دوران زندگی و سلطنت رضاشاه را بکاود و به حل یکی از مهمترین معضلات تاریخ معاصر کمک کند. بی شناخت رضاشاه، تاریخ معاصر و تجربه تجدد در ایران را نمی توان شناخت. تلاش برجسته آقای غنی گامی ست بلند در این راه.

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده تردادام، کالیفرنیا

۱۰ ماه مه ۱۹۹۹

\* متأسفانه آقای کامشاد در ترجمه فارسی کتاب به جای یافتن اصل عبارات رضاشاه، متن انگلیسی را «نقل به معنا» کرده است (ص ۲۶۹). طبعاً از مترجم پرفضلی چون او می توان انتظار داشت که به جای «نقل به معنا» و ترجمه عباراتی که خود ترجمه اند، اصل عبارت را سراغ و نقل کند. گرچه غرض من در این جا، نقد ترجمه آقای کامشاد نیست، ولی گهگاه در طول متن عباراتی نامتناسب با اصل انگلیسی کتاب در ترجمه ایشان راه یافته است.